2

[illegible]

۳

تیر چنین تو ای کفت آن سخن
از دو این دو یقین تو ای لطف رباعی
تمام محو احد شوی ملحوظ حبیب
غیر از تو هیچ در احد بود
کفتی نیکو کو مردی ای بطهو
او تو همین کو ما کو خود حبیب
میدانی که عالم هست
لیست آن چرا و این کرات
مثنوی
یا و شرح کن آن ... و این را
عالم نعلیست ... و قول
قول خاصی و قول عام
قول خاص که در او نیست
قول خدا ست که از ... اذا اراد الله
و حرف جلالت
پس آن قول اگر ... کن فیکون
این کن بصورت و حرف
نبود ... بلکه صورت و
حرف از ... موجود است
قول عام که در او نیست
...
قول یا او نیست هم ولی ... رباعی
...
انسان اگر عارف وقت
...
نظم
...
والآخر والظاهر والباطن

[illegible]

نورسی کاشف ...
ناطق در ...
...
جاهل انسان ...
رباعی
...
رباعی
...

مات آمده عقل و جسم مضمون
فی ذره ... الاکبر
کیشنه ... ای دوست
ورنه ای ساختم ... رباعی
احمد و ... ... الجبار
حاصل ... عنصر ... رباعی
کی قلب ... است
که ... معتبر اند
بیان ... ضلالت ...
از ... کوهی
بسیاری در ... دیدن
چیزی که ... گفت
رازی که نهان ... گوی
القصه که ... ان
نقا اند ... و مطالب ...
صادق ... ساختیم
تا دست و ثاتی در آن دره
نرسید ... یعنی ... بی پایان
حقیقت ... چون از
صفات ذات ... واثقیت
نفس ... رباعی این نامه
که ... کردم
هر چند که ... بود
چون سیر ... بود
مغز ... نیست
و علامات ... یعنی آثار ...
در تمامات ... من کان

گر ... انسان ... بی
و ... دست ... ابروی
هست و ... بود ... هست
و افلاک ... اینهمه ...
از عقل ... رباعی
هست ... آثار ...
عالم ...
... انسان ... بیقرار ...
انسان ... بیقرار ...
... رباعی
عقل ... خود
بر ... تمام است
عقل و جان ... همه
و علامت ... عقل ...
و ... بر ...
ازو ... حیوان ...
ای ... هیچ ... را ... تا
... اثنا ... جسم ... ای ...
صد جان خوران ... از جان
حاصل از این ... بود ...
جسم و ... الله ...
و دو جان ... بود ... نیست
لا اله ... تا بود ...
... شود الا الله ... ایمان ...
کاهی ... صد ... نام ...
... طلب ... صد ... کام ... طالب

حادث قرار در بین حیرت رباعی
رو داد و از آن نیز وعارف
کاملی ... رباعی غیر از ...
ذره ام از هر سود و ستش
جز پاس انفاسات وجود و جودش
یعنی بیا بنشستم و کم باید
ظن تا بود ش از یقین ...
عارف از کمال معرفت
حال کرده و این رباعی در
جواب ... ارسال کرده رباعی
هرچند که بیش ...

[illegible]

رباعی

بزرگست و اوه و رباعی

چرا او در این بیش ما دارد

[illegible]

[illegible]

رباعی

خلاق خلایق الملک ... [illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

رباعی

[illegible]

از حکمت ... [illegible]

کز هستی چون بنگری ... [illegible]

خوشست فصل چهارم در ... حقیقت

[illegible]

رباعی

[illegible]

نظم

[illegible]

رباعی

[illegible]

مثنوی

[illegible]

منه
ازکوشش وسعی قطع نمودند ما
بهتر زدانی که یکی شد مرا
روشنتر و دلشاد تر شد خواهد

منه
هرچند که از انکار کنی بندهٔ ما
نگذار بحکم خرد انتقام را

منه
بردار قدم می ساقی بفتراک
تا آب حیوان ببردن همت زن

منه
باآنکه وصال درد ...

منه
ازنعم نفس ...

منه
ازکوی تو ...

منه
دعوی دل ...

منه
مانشنوده ...

منه
تاچون بلا ...
عارف ...

منه
در دیده ...

منه
ازکوی ...

منه
هرچند ...

منه
چون عشق ...

منه
ای ...

منه
...

منه
سالکی که براه معنی او رهنماست او را
وز بهر عیسی ... حضور نیست او را
[illegible]
نزدیک شود ... نیست او را
منه
دل شیفته ... استاد را
[illegible]
منه
[illegible]
منه
ای کنج ... خود را
وانگاه از غیر ... خود را
چون ... خود را
[illegible]
منه
این ... سخنان رسیده ...
[illegible]
منه
حق واحد و عالم ...
هر کس ... دوست او را
[illegible]
منه
ای سالک ... جمال او را

منه
کریم ... کمال او را
از ذکر خدا خلق خدا ... کرد
[illegible]
منه
هر کس ز عشق ... او را
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

[illegible]

منه
خلقی همه در وصل تو روزی بودند
غافل ز حقیقت آن نگار بودند
در عالم عشق همچو مجنون در نای
خود گفته و خود شنفته در راز بودند

منه
چون [illegible]
از خویش چو [illegible] عاشق ما
عاشق که ز عشق خویش بیزار بود
او عاشق خویش بود و معشوق ما

منه
[illegible]
معدوم [illegible]
سرّ هست وجود [illegible]
آنست که لا بوده [illegible]

منه
[illegible]

منه
ز بر دم و دیده و در زار [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه

ق دادو زخویش یار جامه را

در بفعل ما بساطها همه را

[illegible]

منه

خلق نادان آن گزده خود را

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

ایضا

[illegible]

منه

[illegible]

ولِه

[illegible]

منه

[illegible]

اردواج جو جو د

[illegible]

منه
ما بین حق و عقل و علم و مفتونها را
کیفیت بندگی [illegible] را
زین بند که روی [illegible] بنشیو
الهی بحق [illegible] طوفانها
منه
باید بتخنها و نظر کردن را
و زنقا به حرف سر پرده را
چون یار که [illegible]
از در قسمت [illegible] کرد را
منه
[illegible]
وجود [illegible]
[illegible]
هر کس [illegible]
منه
[illegible]
هر دم [illegible]
حاصل [illegible]
[illegible]
منه
[illegible]
یعنی [illegible]
منه
[illegible]

منه
[illegible] را
[illegible]
منه
[illegible]
[illegible]
منه
[illegible]

منه
[illegible]
منه
[illegible]

منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

[illegible]

منه

[illegible] انکار خود را

[illegible] خود را

[illegible]

[illegible] خود را

منه

ما محو شدیم عالم [illegible] را

[illegible]

منه

[illegible]

منه

قدرت [illegible]

[illegible]

منه

از شفقت این دل دیوانه ما

در ما ز ما است پروانه ما

ما بیم ز صفای صحبتی می ترسیم

آمد بیرون در کشتی از خانه ما

منه

دیدی که طلب کردن یاری ما را

تا فرق کنی یاری و اغیاری را

[illegible]

[illegible]

منه
از بهر چه بکرست من ابن نزد را
هر بار درست کو بشش کارا
سبحان الله که ساز و دا دیگر گونه گ
نیکی و بدی و شیخ آن [illegible] وفارا
منه
در انسان چندین [illegible] را
ارسال عشق کتابی [illegible] را
هر چند که [illegible] جالت نخنند
نخستین نتوان کرد [illegible]

[illegible]

باب الب

[illegible]

[illegible]

منه

از جدول به گفتگوی عیب طلب
دل باعث گرهای ریب سبب

دین ز اقدم عرش نشست که در علو
مابین عدد گشت باعددی رب

منه

بر دوم رسی از سبکروی شب
از فرع باصل ره وجود طلب

یعنی که ره از دو عالم طلب
در پرده انجم اقرب او حسب

منه

دام بره صباح تجلی طلب
خواهم که روز و شب به یکی بینم

یارب بنمای تا چند توان
از بند دو روز جستن از رو ره طلب

منه

[illegible]

باب ثالث

[illegible]

[illegible]

او گر آید ز غیب بیرون عالم
ماند ظلمت و رونق او آن ظلمت
[illegible]
هر بود و هر خوردنی که سخن درد
خلق و دو جهان را [illegible]
بوجود دو جهان [illegible]
[illegible]
پاک از شادی و فارغ از غمهاست
[illegible]
چندین که [illegible]
در خلق اگر چه [illegible]
چون [illegible]
چندین سخن را [illegible]
[illegible]
هر چیز [illegible]
[illegible]
هر چند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
او گر خواند تو آن [illegible] ز عالم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اظهار عنایتی دعوی بدو معتبر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه
هر نقطه که او ز نقطت ساخت نست
در دایرهٔ جهان خبر داد او دوام
با ذات در اولیت او دوام
از آخر هیچ نیست زان که آخر نیست

منه
دعوی و فضولی بر خویش ز نابت
هر چیز که غیر لازم خویش نیست
در عشق بنگر ار خار او سنگ
بخش از نه دست یکی بخش از هست

منه
قرآن هیچ نه زادی کرده و هم نبود
از مهر بد و نیک [illegible]
یعنی که امانت مطلق [illegible]
ورنه هر کس ز مهر که کرد آن از او

منه
مرگ خاطر [illegible] هستی حیثیت
خوش [illegible] ز خویش رشته [illegible]
من خنده [illegible] کرده از ادم کرد
لعنون طبع [illegible]

منه
چون آن [illegible] دوری [illegible]
در عالم عادت که چون [illegible]
گر طفل ز خاک و کیمیا گر بازر
باز [illegible] دمی [illegible]

منه
گاهی [illegible]
گاهی ز فنا و خاک گشتن و جلیت
نا موجودی [illegible]
در عالم خاک [illegible]

منه
ز بس تو عالم [illegible]

منه
[illegible] معصیت و طاعات
ز نیستی دمی [illegible]
از زر و خزانه [illegible]
ور نیست [illegible]

منه
هر چیز که [illegible]
یکجند [illegible]
یعنی که [illegible]
ان هست [illegible]

منه
آن [illegible]
هر چند [illegible] دارد دو
هر نفع [illegible] حکمت [illegible]
از بهر علاج [illegible]

منه
چیزی [illegible]
کان [illegible] عارفان بود
یعنی که [illegible]
گر جمع [illegible]

منه
با او [illegible]
خیر و شر [illegible] هستی [illegible]
تو در [illegible]
خود خالق [illegible] هستی او

منه
در [illegible]
لوح و قلم و [illegible]
این عقل [illegible]
بنیاد [illegible]

منه
هر [illegible]
نه مرتبه [illegible]

منه
در حق طلبی [illegible] علم [illegible]
این [illegible] شده [illegible]

منه
ای [illegible]
او را هم [illegible]
از [illegible] کسی [illegible] طلبی
هنر [illegible]

منه
تا دل [illegible]
در عالم [illegible]
این [illegible]
از [illegible]

منه
ذاتی [illegible]
هر [illegible]
او [illegible]
نادان [illegible]

منه
[illegible]
در دو فلک [illegible]
سر [illegible]
عارف [illegible]

منه
[illegible]
تا دل [illegible]
در [illegible]
طاعت [illegible]

منه
هر [illegible]
هم [illegible]
فرض [illegible]

منه
[illegible]
با [illegible]

منه
[illegible]
هم [illegible]
یعنی [illegible]
گاهی [illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
هر چند [illegible]
صد [illegible]

منه
موقوف [illegible]
از [illegible]
از مشرق [illegible]
چون [illegible]

منه
[illegible]
موجود [illegible]
در راه [illegible]
بیا [illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
ذوق [illegible]
هر [illegible]

منه
در [illegible]
در [illegible]
زانکو [illegible]
[illegible]

منه
هر چند [illegible] عادت [illegible]
غم [illegible] ز دل [illegible]
ای [illegible] عمل [illegible]
محبوب که [illegible]

منه
عارف [illegible]
از [illegible] حالت [illegible]
رندی [illegible] از هر [illegible]
گفت [illegible]

منه
هر کار [illegible]
[illegible]
نشسته [illegible]
شمع [illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
از [illegible]
از [illegible]

منه
[illegible]
حال [illegible]
عارف [illegible]
زر [illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
خاص [illegible]
[illegible]

منه
[illegible]

منه
با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

منه
مرغی که نشیند بآن شجار است
آن به که نشیند که بر چو دبا ...

[illegible]

[illegible]

مثنوی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تتمه

هر ذره نشانه از محبت

[illegible]

متن

[illegible]

متن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگذاشت

[illegible]

[illegible]

منه
آن ما که دیده روشنی از وی است
ور دیده غیر ... [illegible]
و وصل او ... [illegible]
ور قیود ... [illegible]
منه
... [illegible]
منه
... [illegible]

عجیب ... از مسجون اگر کوازه [illegible]

[illegible]

[illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

[illegible]

منه
در چشم کسی که [illegible] ازل است
خود [illegible] خویش [illegible] علت
این [illegible]
وین [illegible]
منه [illegible]
[illegible]
منه غیر از ذاتی که [illegible]
از خود [illegible]
[illegible]
منه [illegible]
آن [illegible]
[illegible]
منه [illegible]
[illegible]
منه [illegible]
[illegible]
منه شمع [illegible]

[illegible]

منه
تنهم ورد و خلق اخبر وارکیست
هر یک بنتار و در کار کیست
هر چند نمایند و هر چند دم
چون زینک نظر کسی در کار نیست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه
با واحد لا شریک گفتن نکوست
هر کس [illegible]
[illegible] نکوست [illegible]
[illegible]

منه
دل [illegible]
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

[illegible]

منه
تو توحید کرد و بو کر نیکوست [illegible]
اسباب کلام خوانده هر دو [illegible]
این نسخه معنی که سخن [illegible]
[illegible]
منه
[illegible]
حال [illegible] کرد و طبع [illegible]
هر چند [illegible] در دل [illegible] جان
آرام [illegible]
منه
[illegible]

۳

[illegible]

منه
[illegible]

۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه

اسماکه بغیره در جان اوست

خود زاگشتن بجود دامان اوست

یعنی او چو کون و نیست خیر از خود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه

هر جود در وجود هست ز خوب و زشت

هر خوبی و زشت هست از ما سرشت

[illegible]

منه

گویا که رسول از معراج آمد

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

درویش عاشق که محو وصلت است

ایضاً له

آدم از ما و کار آدم از ما

ایضاً له

[illegible]

منه

از ازدواج وجوب دو عالم مرتب است

کان یکان آدم و حاتم کائنات است

یعنی قرآن ز بیت برون آمد

نور ارض است و ... عالم ...

ایضاً له ای کامل ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

منه

[illegible]

منه

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

بی کس شد و طوطی از زبانست

[illegible]

ایضاً له

[illegible]

تتمه

برگرد بزم خوبی ... دارد دوست

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

از دل زبان قوال هر ناله دمیست

تتمه

منه

منه

باب الثاء

۴

تتمه

منه

باب الجیم

منه

باب الحاء

منه

باب الخاء

تتمه

منه

باب الدال

منه

منه

[illegible]

بسیار زنان کسی که کسی ظلم کرد و [illegible]

در مصر گرفتش ... [illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

... [illegible]

کو بیکسی ... [illegible]

زانکو ... [illegible]

در هر جبل ... [illegible]

منه عالم ... [illegible]

هر علم که بود در علامت ... [illegible]

شیطان ... عقل و سلامت ... [illegible]

آدم ز ره عقل و سلامت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

ایزد و در مرتبه کوکب بود
یعنی به مراتب اهل مطلب بود
[illegible]
[illegible]
عاشق [illegible]
[illegible]
گوید زبان حال در مجلس شمع
سر عشق یک سر خوان دعوی کرد
عالم [illegible] میگوید
علم و هنر و کار [illegible]
[illegible]
خود اندیشه [illegible]
کوتاه نظر یعنی [illegible]
در مجلس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گر وقت بجز تو هیچ ننماید
گر بخت بغیر از کسی نماید
بیچون آن کس که در شب تار از رود
گاهی بنماید و گهی بتابد
منه هر کس ز کسی که بر یا گوید
از بیخودی همین کسی نگوید
فانی ز زبان عجز چاره همیدان
با ارض و سما و خلق عیانش گوید

[illegible]

منه

ثنای تو آنکه کام جان بشمرد
امر از تو از دل زبان بشمرد

[illegible]

در غایت حرص هر زمان بشمرد

منه

[illegible]

عالم چو [illegible]

وین دو دوران که محو و احد هست

[illegible]

منه

[illegible]

منه

کام [illegible]

عمر و زید و کفر و دین بود

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

خاکی [illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه تتمه تتمه تتمه تتمه

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

تتمه تتمه تتمه تتمه

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

رباعی [illegible]

منه

در شب هجری خلق بیان چنین بود

از حق طلبید آنچه چنین دین بود

زین شیوه هم از سیر و او دار ...

خود سیر روی او بحقیقت این بود

منه عارف ... میکند

همچون ادم جهان ... میکند

[illegible]

[illegible]

گاه انسان بصورت ز اولاد آنی کند
گاه اندر باغ خلد بسا آنی کند
جان را این باید در حقیقت کرد
گاهی فانی و گاه باقی بلکه
این دوستان که بیدا افتاد
در خلق جهان این نسخه را افتاد
یعنی که نفس خود نیز بار را افتاد
کاری که اقوام این را افتاد
عشق

منه

منه

منه

منه

منه

منه

منه

منه

تمّه تمّه تمّه تمّه

[illegible]

تمّه تمّه تمّه تمّه

عشاق ز غیرت حق مقدس بودند

کز خانه وقت هم بدر کس [illegible]

[illegible]

منه حکمت [illegible]

عصیان [illegible]

[illegible]

منه تتمه تتمه تتمه

[illegible]

منه تتمه تتمه تتمه

[illegible]

متن

گاهی ز حیرت مقصدی سازد

بعد از چندگاه در دلی سازد

یعنی از احسان خود دو دوستی را

متن

کم از آن عالم ... کنند

[illegible]

[illegible]

منه

ز هر ذره جان چهره ... باشد وجود

دگر و ... ز خیر و شر بود دو وجود

چون ... ز مردم ... زبان ... بود

بیرون زبان دیگران ... بود

... وجود ... بود

منه

هم ... بود

چون ... زبان ... بود

بیرون ... دیگران ... شود

منه

... می کند

... ما می کند

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

خلق را چون پی معنی منقسم اند

در سر بحکم فاتحه مجتمع شدند

کامید به راست بعینه [illegible]

وز بیم ضلالت و عقوبت مستمندند

منه

عاقل ار خوب تو بترساند

وین مشتی خود ز کلف و سو بخواند

هر بو الهوسی که بود هر کاملی

در پرده بشوخی و بخود واماند

منه

هر کس قسمه [illegible] کرده

عالم ز نتیجه ها وفا نیک کرده

عدل آنکس که عشق داد فتح

میخواست که رسوای خلایق کرده

منه

شاه ار چه عالم [illegible] بود

تا او که هر راه عدالتی خواهد بود

ظالم خود ز ظلم کرد و مظلوم شنید

هر چند ز عدالتی خدا بود

منه

گردون گردان [illegible]

سیر همه چیز را هم او عالم است

سبحان الله که [illegible] را

کس گفت بیک نقطه و [illegible]

منه

والله [illegible]

مطلب کل است [illegible]

گر [illegible] جمله عالم او را

[illegible]

منه

گر صحبت [illegible] درس آید

تتمه

از عهد [illegible]

کفی [illegible]

این [illegible]

منه

از [illegible]

خود [illegible]

و [illegible]

خود [illegible]

وله

[illegible]

از [illegible]

[illegible]

زیرا که عبارات [illegible]

وله

[illegible]

گر [illegible]

وا [illegible]

وا [illegible]

وله

[illegible]

تا کی [illegible]

تدبیر [illegible]

ور [illegible]

وله

[illegible]

این [illegible]

هم [illegible]

هم [illegible]

وله

[illegible]

اظهار خود از وجود او را

تتمه

[illegible]

اینجا [illegible]

منه

[illegible]

هر کس [illegible]

ارباب [illegible]

رباعیه

[illegible]

صد [illegible]

[illegible]

رباعیه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

در بانده [illegible]

هر دل [illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

حکمت [illegible]

[illegible]

این دو دوزخ [illegible]

منه

[illegible]

طاعات [illegible]

[illegible]

منه

گوتاه نظر [illegible]

عاقل [illegible]

[illegible]

از [illegible]

منه

در عالم [illegible]

جمعیت [illegible]

[illegible]

منه

هر چند [illegible]

[illegible]

[illegible]

منه

این [illegible]

تا [illegible]

در ظاهر و باطنم [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

کو [illegible]

شمع [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

مقصود [illegible]

ای [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

خلق [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تحقیق [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

در بیم [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

منه

هستی [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

در عالم [illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

کس [illegible]

منه

[illegible]

هر سوی [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه

مردی [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

مثنوی

سکان اگر گفتم آنها گشتند
تا دل او هزار ره سازند
دیدگاه و رستنای از نظر جستند
این شست خیال اسم ... شدند

مثنوی

هر که تا چه ره دانی بینند
دل زنده که آن آسیبی ای بیند
کوته نظر آنکه در همین حاصل‌اند
هر اهل کار ره آن تماشا بینند

مثنوی

در راه هدی که [illegible]
علت از آن بین و شمع [illegible]
حق جو چون راه دهد [illegible]
شد رفت [illegible]

مثنوی

[illegible]
این برکه گرم [illegible]
هر که [illegible] دارد

مثنوی

[illegible]
هر که طریق راه [illegible] دارد
یعقوب [illegible]

مثنوی

هر کس [illegible]
هشتم [illegible]
آن دل [illegible]
از دل [illegible]

مثنوی

هر کس [illegible]

دانایان از حکیم [illegible]
ور زنداز [illegible]
[illegible]

مثنوی

هر که [illegible]
ای کاتو [illegible]
در دست [illegible]
[illegible]

مثنوی

[illegible]

ای آنکه [illegible]
هر که [illegible]

مثنوی

[illegible]

هر چیز که گفتم هم موافق آمد
[illegible]

مثنوی

[illegible]
اولاد و [illegible]
[illegible]

مثنوی

[illegible]

مثنوی

خود رنگ و بیانگی در پی [illegible]
[illegible]

مثنوی

[illegible]
عارف [illegible]

مثنوی

[illegible]

نور جان او تو [illegible]
[illegible]

مثنوی

[illegible]

عالم [illegible]

مثنوی

[illegible]

منه
هر کس که در تماشای [illegible]
کر پیر فلک مختصری می باید
بر دوش [illegible]
کاهی بابا جان مرا [illegible]
استاد ازل که کام [illegible]
منه
کاری دو دیگر دو رنگ [illegible]
هر کار که رنگ بود ز خاص [illegible]
وان کار دگر همه دم عالم [illegible]
منه
در عشق مرا عقل و دین [illegible]
مضطر شده [illegible]
صاحب نظری باید تا حال مرا
تا دل [illegible]
منه
[illegible]
در مسکه قبول [illegible]
از سود و زیان [illegible]
مرام [illegible]
منه
عالم [illegible] دارد
در آتش [illegible] دارد
از شاه ازل که لطف عالی دارد
هر چیز که [illegible]
منه
آدم [illegible]
صافی [illegible]
نیکی [illegible]
منه
[illegible]

منه
[illegible] نشود
پیر [illegible] عالم
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

[illegible]

منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

[illegible]

منه
تا دوست سوی طاعات عازم نشود
این عالم قفس وسط الازم نشود
تا دم که شمع را سبب جلوه دهد
پروانه تو اند که ملازم نشود

منه
این عالم دم دیده ورند
اسباب جهان هر دم دیده ورند
پیر و استاد و درین وقت و زند
بالست دمی مان و سر

منه
این عمر که بار الا اینجا نبود
وین شادی عالم که غمی نیز نبود
چون مو سنگ ... بهر لمحه بود
هر چند در از شود دوش نبود

منه
خانه تیز کرد بسر شود
ما همه عالم ما بیست شود
در پرده تحقیق کسی محرم نیست
نزدیک ... در میان شود

منه
هر کس که بی علت دارد
سر زوجه درصلحت دارد
علم و عمل هستی تو نومید مباش
در ... علت دارد

منه
موجود تو شد نه ... بر
امید ... بسر کسی شنید نبرد
در نفس تو جان نمود ... نفرتی
یک دم نبود کرده الهام او کرد

منه
انکه از ... معانی ...

منه
و در دم ... عالم ... لا ابا ...
انجایی الله در کفت ... امیر
انتاز ... است را ... سر
... در ... ما ... سر ...

منه
عالم ... بار ... بد سبب
هر ... کسی ... کرد دهان ...
چون ... اره ... عالی ... سر ...
انجایی سیار ... بکار ...

منه
چون ... آرا ... خاک ... عالم
ما ... ستی ... در عالم
این ... از ... طالع زاید
و ... جهان ... کرده

منه
خیزا ... آرام ... وطن ... ساخت
زین ... جیس ... کرد ... سیر
صاحب ... نظر ان ... بنور ... ساخت
و ... نقش ... ره ... ساخت

منه
... عشق چون ... دل نبود
عاقل کند ... دل
چون کار ... شود ... جان ...
عالم ... نقد ... عالم ...

منه
... عشق ... عالم ...
گفت ... با ... تو ... کار ...
گفتا ... که تو آمد ... رو ...

منه
... خیر ... که ... حرف ...
ز ... دلنشان ... می دارند

منه
یکجا عمر ... کی ... می دار
و در ... کرد ... کرد ...
دیگر کس ... ما ... کی ... دارد
انجایی ... دست ... عشق ...

منه
هر ... سر
از ... دل ... اسمان ...
از ... تو ... که ... کنی
تا ... عالم ... امید

منه
از عالم ... تقصیر ...
خیز ... نوبت ... کردند
... هر ... ساختند
از ... جهان ...

منه
انکه ... عقل ... دوستان ...
... که ... باشد ... بردار
در ... عشقبازی ... دل
نو ... حب ... بار ...

منه
... و ... ما ...
ایک ... جهان ... آمد
ما ... جان ... آمد
... نیست ... ان ...

منه
نیکی ... کار ... بود
چون ... مرد ... بود ... ان
منع ... کند ... آمده

منه
از ... گرد ... ره ...
طوفان ... جهان ... دهر ... هم ...
انجم ... کس ... دورانند
نا ... تمنا ... حال ... دارد

منه
هر ... کار ... بارجه ... سرمیت ... شوند
شیخ ... دو جهان ... کرد ... کنند
ما ... دو جهان ... غیر ...
... عالم ... آسمان ... تماند
از ... برده ... کار ...
ما ... غیبی و ... جهان ...

منه
آدم ... جان ... گفتا
هرشب ... و ... کرد ...
... بکیم ... کرد
... حال ... اختلاف ...
جنین ... احوال ...

منه
بکجا ... آید ... در
باز ... تو ... چو ... اهل ... شد
در ساخته ... خرد ... عمر ...
چون ... آید ... بتوان ...

منه
و ... بینم ... نتوان ...
با ... عنت ... نتوان اورد
چون ... کرده ... جان ... زاره
تا ... نتوان ...

منه
بجان ... گر ... مانده ...
کاهی که ... جهان ... گیرند
کاهی ... نظر ... عاقلان ...
کاهی ... بسلطان ...

منه
... سر ...
دو کار ... بیکی ... شبد
... عالم ... دو ... ما ...
در آب ... جهان ...

منه
غفلت که صورت بار
او به طلب ...
دیگر اگر ... بیستون اند
یکتا نفس ... گرد ... او ... جان است

منه
گرد ... زمین ... اند
از ... دنیا ... بود ... دان
از ... خود ... خود ...
از ... هر ... زمین ...

منه
عارف ... نفس ... بیکر
شعر ... بر ... بیکر
هر ... از ... مانه ...
بیچون آدم ... جهان ...

منه
بر شاخ ... کار ... جاوید
کر ... گردون ... صورت ...
وان ... تو ... که ... بیداد
چون ... آفتاب ... بر دم ...

منه
... زمین ... دوستی ...
عدل ... جان ... بود
مخلوق ... که ... از ... بود

منه
بسیار ... مقام ... ز ... عالم
زانکه ... هر که ... خبر دارد
منه
... مقصود ...
خود ... خواهم ... معهود ...
ما در ما ... نیابد ... دیدم
زین ... هر دو بر ... مقصود

منه
کاهی ... از کس ... چیزد

منه
هر ... عمر ... آن ...
... دل ... جهان ...
از ... دان ... حسرت ...
... رخ ... اند
هر ... روی ... و ... مان ...

منه
دنیا ... آرام ... خیر ...
چون ... ان ... جهان ...
مرد ... خواندن ... دیدار ...
گر ... برداشت ...

منه
... که ... جهان ... کن ...
و اگر ... بی ... دون ...
طالب ... بد ... کرد ...
... صورت ... ما ...

منه
... عالم ... ان ...
کر ... جان ... مهربان ...
بیچون ... بهاری ...

منه
ایکه ... او ...
ما ... شبه ...
عالم ... تو ... اند
... خلق ... جان ...

منه
... جهان ... خود ...
گر ... عالم ... تو ...
... کسی ... نیست ...

منه
اسکه ... جهان ...
... فرمود ...
عالم ... سلوک ... نبود
آن ... دو ... بقا ...

منه
... عمر ... روی ...
... بدین ... عمر ...
مکر ... عاقلان ... کرد
... عمر ... عالم ...

منه
... دنیا ... کرده ...
... کار ...

منه
کوشش ... تا اگر ... عالم
ملک ... دنیا ... عمار ... دنیا
گر ... جیز ... جاودان ...
مر ... جان ... ان ...

منه
هر ... دین ... بیکند
... بسیار ... عمر ...
هر ... عمر ... جهان ...
از ... نار ... عمر ...

منه
کیفیت ... ساخت
مولود ... نیست ...
عیب ... بار ... است
هر ... کار ... است

منه
ما ... عمر ...
در کار ... عمر ... کند
... فرو ... کار ...

منه
تا ... بیخبر ...
با ... دست ...
زین ... علم ...
... حال ... نبود

منه
حال ... حرم ...
... بر ...
من ... ز ... علم ...
... سود

منه
... نا ... کجا ... است
هر ... دیده ... ما ... شد
... عالم ...

منه
ان راه ... عالم ...
... ان کسی ...
منه
از عمر ... جان ...
این ... روح ...
بکجاره ... عاشق ...

منه
هر کار ... ما ...
... ایمه ...
... تو ...

منه
عاقل ... عمر ...
عالم ... بر ...
... ان ...

منه
اوساج ... کرد ...
منتان که ... جهان ...
بر ... نفس ... دو ...

منه
... ما ... کرد
ای کار ... کار ...

منه
... لاف ...
ای کوه ... وار ... باد ...
چون ... کرد ... جان ...

منه
عالم ... در ... ما ...
ما ... اند ... کار ...
هر ... جامه ... تقسیم ... کار ...
... جسم ... بدن ... دارد

هر که بیجان جا دوان خواهی شدن
در فرو دهان بکل ... بی
کوی یا ... از جهان خواهی رفت
وجود آدم تو جهان ...
عالم خواهی ... کس
تا دم ... از دل
هر دم ... آورد
نام ازمهر ... آرد
عالم خواهی ...
تا ...
زاکو به یک ...
تا در طلب ... سخن جنین گفت

اناکه ره عشق ... بسند
چون صبح ... خانی
هر دم ز جهان ...
همچون ... اطراف ...
از عاشق ...
عاشق گفت ...
فاضل ... گفته
جز علم ... دانی
جون ... دل عاشق

علم و عمل ... بی

منه جز نگاه ناقص گر بود جان آید
هند از آنکه نیز در قسمت آن آید
منه عمه وارد در تن نزدیک باشد
در کیفیات می کی تیزی می آید
یکره بنگر که در تن آدم جان
دشوار زود آگر یمی آسان آید

[illegible]

[illegible]

۲ در بعضی نسخ
مصرع دوم و سیم چنین
بانگر وجود تو از آن
هر لحظه تو احوال نو

[illegible]

تمه

در هجر چو کوه [illegible] باشد
در چشم تو کرده منی از آب بیاشد
[illegible]

رباعی
هر کس که ز عشق [illegible] دارد
اندر ره یار [illegible] دارد
[illegible]

رباعی
عاشق که بمعشوق [illegible] دارد
معشوق که کام عشق [illegible] دارد
عاشق که ز معشوق [illegible]
[illegible]

رباعی
هر چند که مرد عاقل و کامل باشد
در کار قضا [illegible]
کس را نبود ز خویشتن [illegible]
گر عاقل باشد و کامل [illegible] دارد

رباعی
مجهول بماند [illegible] که مقصد دارد

تمه

[illegible]

رباعی
این عالم و آدم [illegible]
[illegible]

رباعی
[illegible]

تمه

رباعی
[illegible]

رفتیم سوی قبله و [illegible]
این [illegible] کردم و [illegible]

رباعی
[illegible]
اندر ره [illegible]

تمه

[illegible]

رباعی
[illegible]

رباعی
[illegible]

تتمه تتمه تتمه منه

منه
عقل و حس و نقش گرد و مکی ارد
کام و درد سا بود است بیاراد
عود و شو به بر بی فغان کاران
بیک درد راه از خود او بیکارد
ونقش گرده کار و ناکاره

منه
سرا قدم از جان خوش و جوش نخود

تتمه تتمه تتمه منه

تمه

منه

نشناسا ... چون گرد
بعد ... تحمل کرد
ان نقطه ... بار را
... قول کرد

منه

[illegible]

تمه

منه

[illegible]

تمه

منه

زوفا در این ره رهایی بید

زحد بیع وفای کار رسد

علم ار عمل نکند نقص ملل است

گوید سخنی ولی رهایی رسد

منه خلق فاضل ز سخن بانع شده اند

فرمایه را ز خویش مانع شده اند

یکسی رتو از تمام عالم

با گدیه ار دیده قانع شده اند

منه هم ع سخن از شرح احوال کند

هر کار بد و دو گونه ز ابال کند

ره بر و در بیان به کرم سبب است

[illegible]

[illegible]

منه

قانع شده و دوری تکلف زموده
بار از خود و خویش بردن آمده بود
از دید آن شده و رود و خود شده ام
ذات خود در لباس صفت بار بوده
منه جان و تن را زخود و جود
گرفت در بار رود ز دولت و جود
ما جنبه غیر او کسی پیدا نیست
آن ذات ذات او و این صفات او بود
منه در عین او من و خود در کند
بی غیر وجود لاف وجود در کند
هستی صلاح و نه بی غیر نشد
مارمتی وجود و ذوق تو در کند
منه یکدم با خود نشان گوی او بود
گلبخته دو نقطا ره و خوان بود
هیچ بگو کدام آن حیسه ازا
با خود توان بود با خود توان بود
منه در دانه گر خورده و داغ تیار داد
خود را همه راستمع قرب سیار داد
سیر خود را خبر از بس لب ...
گفتا که مرا عشق او من بسیار داد
منه که از عالم قرب تعالی باید
گاه خود و زبان خویشتن میجید
خلق گمان زاهل القید
گو آن خود را نخواه بیاسند
منه خوا خود باکه رایت

[illegible]

[illegible]

منه
گر رسد جز وفا از خوبان چه عجب
آخر خوبان است حال چنین روی و چه عجب
با همه خوبی نگه داری نگیرد هم
عجب است مرا دل [illegible] چه عجب

منه
گر رسی حالی عهد دین شکنند
گرچه آن کافر [illegible] شکنند
لطفش از زورق [illegible] جلوه کند
کان ستاره زمان [illegible] شکنند

منه
هر چند که رو جا کند [illegible]
در خانه نگاه [illegible] زند
گشتی گر بیت و هر و شاکر دین [illegible]
همان [illegible] اقتد و بار [illegible]

منه
هر جا جز خویش [illegible] امید
غیرت [illegible] امید
کامل [illegible] صبر [illegible]
گو محل خویش [illegible] صید

منه
جان [illegible] ندارد [illegible]
[illegible] قدم [illegible]
ناکرده [illegible] عقل [illegible]
معشوق [illegible]

منه
هر جا [illegible] نقش [illegible]
رو [illegible] عالم [illegible]
عالم [illegible] باده [illegible]
با خبر [illegible] بام [illegible]

منه
[illegible] دل [illegible]

تمه
در شیخ [illegible] کسی [illegible]
چون [illegible] آتش [illegible]
[illegible] کتاب [illegible]

منه
[illegible] ست [illegible]
[illegible] بیاد [illegible]
صبح [illegible]
کاندم که تمام شد [illegible]

منه
شیخ [illegible] مضمون [illegible]
[illegible] بنده [illegible]
هر کند [illegible] آرام [illegible]
[illegible] زهر [illegible]

منه
تا [illegible] وجود [illegible]
مردم [illegible]
قندیل دل [illegible] خاک [illegible]
با [illegible]

منه
[illegible]
مردم [illegible]
گشتیم [illegible] اتفاق [illegible]
بنشینیم [illegible] اختلاف [illegible]

منه
[illegible]
هر چند [illegible] صبح [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
کو [illegible]

منه
عالم [illegible]
عمر [illegible]

تمه
رفتند [illegible]
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]
عالم [illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

تمه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

تمه
[illegible]

منه
[illegible]

تمه
[illegible]

منه
[illegible]

تمه
[illegible]

منه
[illegible]

مثنـ تمه تمه تمه

[illegible]

مثنـ تمه تمه تمه

[illegible]

منه

خلق چه در زیر بار طاعات چند

چون قوی گویا ازان عمل که زبانت کم بند

در نطق تو از احوال و عالم درست

دم اندر دل ال فعالات چند

منه بستن که دم چند بود کی گرد

گردن ز ان بود گسسته بود کی ور ز

در آه که را حمت بی در ست

سخن چه قدر بود بود که گرد

منه هر چند که نیک و بد و کرده

چند که تنها و شیره در ... بود

خود الحق بود و آن نطق چه

چیزی که سیر و وجود بود

منه هر کس که ... زانکه خلق چه

عاقل بود و ... از ان

... بود و ... کند

... کردی ... شد

منه آن ... که عالم ... باشند

هم اول و هم آخر ... عالم

این عالم و ... باشند

یعنی ... که ...

منه عاشق ... عقل ...

بستن ... افتاد

خورشید ... سال ... ست

هر چند که ... افتاد

منه آن ... قدم ... دارد

[illegible]

[illegible]

تمه تمه تمه تمه

تمه تمه تمه تمه

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

[illegible]

تتمه

[illegible]

باب الذال

[illegible]

باب الراء

[illegible]

تتمه

[illegible]

تتمه

[illegible]

منه

از ساقی بزم معرفت جامی کیسه
دارنده خوارزد و گونی نای کیسه
از راه شناختی و دید و دانست
گو مردم کشته زبان تای کیسه

منه خواه لعنت بطلب و دور
یعنی تا ز بیکید مرد باتیک غرور
مرازی تا جب کوی عیب
دلت بعص ول نفسغت [illegible]

منه یعنی طلب و خلق [illegible]
زاز دو ابجیر تا به جا کند [illegible]
اجل صورت تمام [illegible]
نقش دیوار چه چوان و جه [illegible]

منه [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه تمه تمه تمه

از حق به برون جهت بیرون مباش
از جهتی تو در جهت کس مباش
زان که بکو زنسته در عالم
گر نفس و دل آید و گر نفس ببر
از نبی گرفته و گر ز به نابود
منه مادرم گفت ... دور
کی شجنه آیت نشنید ... بود
گر ... آید
منه از خوش ... عالم
در خود ... جسم
گشته ... بود
به نفس خود ... دیده
منه خوش ... تقسیم
در دور ... بر
یعنی ... بکیر
تا وقت ... تقسیم
منه در دل ... شود
الحق ... گرد
در ... بود
وحشت ... نفود
منه در ... کار
هر گشته ... ظاهر
در ... گرفته و ... ید
صد ... غم
منه در کار ... دار

[illegible]

منه تمه تمه تمه

[illegible]

باب الزاء

[illegible]

[illegible]

باب بیستم

[illegible]

تمه

چیزی که از او نوش شود یاد کم به
یعنی اگر بغیر سخن و سخن ناس کس
تمه نه از قلم و نه از زبان ای
در حجب و شیاد وصف اسرار نه بود ای
زان هیچ جز بس کرد و ست ابر
در قطره تو ست مطلق ان بس
تمه خورشید حقیقت معنوی ای
ذرات ... قیاس ان کاملی بس
عالم همه است اکسیر ازو در ما بس
ست ... عمر ... کس
تمه ای ... خود در دل ... بس
... من ... خود ... اس بس
هر کس تو بخشی ... نشان دارد
من ... بخشی ... بس
تمه ای ... نفس
خورشید ازل ... نفس
... وفا ... خان
... خود و بس
تمه تا چند ... فانی
از دوری ... کاملی بس
عشق ... خود را
... ز ان بس
تمه در آینه ... تصویر ... کی
یعنی عالم ... خود دری
... و ... کی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب شین

[illegible]

[illegible]

تمه تمه تمه تمه تمه

رباعی

[illegible]

تمه تمه تمه تمه تمه

رباعی

[illegible]

منه

[illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الصاد

[illegible]

باب الضاد

[illegible]

باب الطاء

[illegible]

باب العين

[illegible]

غافل از خلاص و طاعت و بی دریغ
[illegible]
زانکه [illegible]
قول [illegible] از روی طبع
[illegible]

باب العین

[illegible]

زین نشان فارغ شده [illegible]
یعنی [illegible] خلق خالی
قطع ابدی [illegible] دریغ
[illegible]
جامی [illegible] دریغ
[illegible] در عالم
چون [illegible] دریغ
[illegible]
در عالم حکمت [illegible]
فارغ [illegible] فراغ

باب الفا

[illegible]

باب القاف

[illegible]

[illegible]

باب الکاف

[illegible]

[illegible]

باب الاسلام

[illegible]

[illegible]

باب المیم

منه
از نور بکوی کعبه باز گشتی دارم
هر گه که کنیم دهر حکایت کم نیم
ور رفته بالا بار کشتی دارم
منه
از خود بروم و دل بدست آورم
منه
در کشمکش خوش بود افتادم
منه
از نقل بود او چنین افتادم
ور برده کشتی از بسکه بجرم خود را
از پرده بشخص دل افتادم
منه
در ترک خلق تن از تن و دم بزنم
با خود باشم که بطرف سر بر
چون ادیدم و از طرف سر بر
منه
هر کسی بود دل کردم
دلبر ده رشته آن کردم
چون با خود شد بخون که دو بستم
منه
عالم بود و رکار است
ایام گذشته را که یاد کنم
منه
ور خون جگر حال بسر ساخته ام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً

بیگانه ز خلق و آشنا شده ایم
از خودی خودی گذشته [illegible] ایم

منه

با [illegible] قدم [illegible] رفته ایم
[illegible] که [illegible] وجود
اکنون [illegible]

منه

رحمت [illegible]
کفر و دین [illegible]
[illegible]

منه

هر قطره [illegible]
گنج از [illegible] سینه پنهان داریم
عقل از ما [illegible]
[illegible] داریم

منه

خوش [illegible]
[illegible] از خویشتن [illegible]
تا کی [illegible]
وقت است [illegible]

منه

[illegible]

منه

سبحان الله [illegible]

منه

[illegible]

منه

عاشق [illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

منه
این انس وی که هم مرد و ازان عشق کام
ساقی [illegible]
منه
دارم [illegible] جهان [illegible]
همچو [illegible]
با دم [illegible]
در [illegible]
منه
آزاد [illegible]
[illegible]
یعنی [illegible]
در [illegible]
منه
دنبال [illegible]
عشق آمد [illegible]
دیگر [illegible]
در [illegible]
منه
زان [illegible]
این [illegible]
منه
چون [illegible]
[illegible]
منه
[illegible]
منه
در عشق [illegible]
چون [illegible]

منه
همراه با عالم [illegible]
هم [illegible]
در علم [illegible]
جانی [illegible]
منه
در [illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
نادیده [illegible]

منه
مستانه [illegible]
[illegible]
منه
[illegible]
منه
در عالم [illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]

منه
ما صورت [illegible]
آرام [illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
زین [illegible]
منه
[illegible]
منه
[illegible]
منه
در عالم [illegible]
این عالم [illegible]

ارباب دل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه
گفتا که ز عاشق دو کس ...
منه هرچند کرفت وقت ...
هر لحظه ... در این راه رسیم
صد فاقه و حاجت در ...
منه ...
هر چند وجود ... و عدم
...
ثابت شده ...
...
زین حال ...

...
منه ...
...

منه تمه تمه تمه

[illegible]

منه تمه تمه تمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه
غیر خود را اسیر بر دوام مکن
در بیم و امید جز آزادی گیر
منه
مگر ابلیس ... دوام من
منه
در کام ... شاخ عمر ... کسی
کوه ... شاخ ... عمل ... کس
می بین که ... کس ... وحشتان میرود
می ... فراهم و ... عالم ...
منه
کار عشق ... نیست عالم ...
عادت ... بهمان کسی
روزی ... جهان ... حرفی
مدعا ... این ... کسی
منه
یار ... عشق ... کن
وابسته ... امید ... نظم
ما را ... لطف ... تعلیم
منه
یا ... بگو ... زمان
در کوی ... ادبی ... مکن
از ... قبول عالم مگذرد
منه
چون ... عشق ... کردن
منه
حالی ... اراده ... جهان ...
... عالم از آن ... من
آخر ... از من
منه
... دراز ...

منه
آن عین ... ناز ... تشنه ... نشند
یعنی ... عالم ...
منه
... مست ... عین
در سینه ... شکار ... دل
از ... قدر ... کس
منه
... عالم ... درد
منه
... جان ... عشق ...
منه
... دل ... حال یاد ...
... زبان حال ...
سکه ... کرده ... ما ...
منه
آن ... کس ...
... یاد ... عالم ...
جانان ... جان ...
منه
... علت ... بر ...
منه
... دل ... کس ...
... قدر ...
منه
... کار ...
اکنون ... کردن
منه
... کرد ...
از ... کردن
... هوای ... من
منه
... غیر ... کردن
منه
... کند ... جهان ...
... عالم ...
از خویش ... آمد ...

منه
... کرد ... دل ...
فرد ... کردن
منه
در ... عالم ... ز دل ...
... عشق ...
منه
... سلام ...
منه
... صحبت ... کشید ...
... عالم ...
منه
... عشق ...
منه
... جمع ... عالم را
... نگاه ... عالم ...
منه
... صورت ... حال ...
منه
... عالم ...
منه
... عقل ...
منه
... اول ...
منه
... عالم ...
... ناقص ...
منه
... دیگر ...
... جان ...
... عالم ...

منه
... بدن
... جهان ...
منه
... عشق ...
... دل ...
منه
... حرف ...
منه
... فغان ...
... مرا ...
منه
... زمان ...
... دل ...
منه
... عالم ...
صاحب ... آمده ...
منه
... مست ...
منه
... کردن ...
منه
... جان ...
منه
... دل ...
... عالم ...
... جان ...
منه
... بود ...

منه
... عالم ...
... سخن ...
منه
... جهان ...
منه
... خواه ...
رخت ... خواه ...
منه
کاهی ... عشق ...
... عالم ...
منه
... کنم ...
منه
... دل ...
منه
... کردن
منه
... کردن
منه
... بهار ...
منه
... کان ...
منه
... جان ...

منه
... دل ...
منه
... کس ...
منه
... خانه ...
منه
... عشق ...
منه
... عالم ...
منه
... دل ...
منه
... زبان ...
منه
... جهان ...
منه
... آمد ...
منه
... کرد ...
منه
... دل ...

منه
... فکر ...
منه
... عالم ...
منه
... عشق ...
منه
... دل ...
منه
... جهان ...
منه
... عالم ...
منه
... کس ...
منه
... دل ...

منه
... تازه ...
منه
... کسی ...
منه
... زمان ...
منه
... عالم ...
منه
... دل ...
منه
... جان ...
منه
... عشق ...
منه
... عالم ...
منه
... دل ...

[illegible]

[illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

باب الواو

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه [illegible]

منه

هر که شیم و مدد تو [illegible] بسته بر تو

ای عالم [illegible] بتو انجا [illegible] بهشت بر تو

رنگ [illegible] دل [illegible]

من [illegible] شدم چو [illegible]

منه وقت تو [illegible]

هست [illegible] جان و [illegible]

زان [illegible] کم که از [illegible]

چو لطف [illegible]

منه با [illegible] حضرت [illegible]

احوال [illegible] او

این [illegible] بو عارض

هیچون [illegible] و موج حباب [illegible]

منه [illegible] کرده [illegible]

از [illegible] قبول کرده [illegible]

[illegible]

این [illegible] از [illegible]

منه [illegible] بغیر از [illegible]

جان [illegible] از [illegible]

[illegible] محبت [illegible]

[illegible]

منه [illegible] جهان [illegible]

الا حالی که [illegible]

[illegible]

[illegible] فی او

منه [illegible]

[illegible]

صاحب نظر [illegible] از او

[illegible]

منه کر راه [illegible] نماید تو

[illegible]

منه عالم [illegible]

[illegible]

منه

ای عشق کسی در عدم آورد ما را عزم او
تا کار ز عدم کرد ما را ز عدم او
ما کی گفتیم کرد و عالم نه نسیم
یک لحظه ز خاطر کرد ما را غم او

منه

عالم عدمست تا نشده دیده او
چون بحر و معلوم کرد دیده او
بر بحر خبر از خدا تجلی کرده
چون نیک نظر کنی همه اوست از او

منه

خلقی همه در شغل و وصال و هوا از او
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باب الها

[illegible]

کر نبودی جان جانان جاودانی تر ده
[illegible] تر ده
منه این ... اکر عزم بر دل [illegible]
لب بسته دل ز ده و جوش [illegible] کرده
هر کس سخن چنین [illegible] کرده
یکدم دل خویش را فسون [illegible]
منه هر چند ترا با خلق [illegible]
خورشید صفت جمله [illegible]
در صحبت خلق [illegible]
کز هر صفت [illegible]
منه کر هست [illegible]
در مقصد [illegible]
بل [illegible] مر کهیچ [illegible]
و رهست در این صفت [illegible]
منه امواتت [illegible]
ای عین حیات از تو [illegible]
کفت [illegible] کان [illegible]
از زنده دل از تو [illegible]
منه موجود [illegible] عالم
هر لحظه [illegible]
هر جز که غیر او [illegible]
آنکه دار دو دل [illegible]
منه کو کیدم [illegible]
چون ماه در [illegible]
کفتم که خوش [illegible]
و دل در خنده شد و کفت [illegible]

عشق آورده در جمال کم کرده
هستی مرا در جمال کم کرده
دل را شنیده [illegible]
خود دیده در آن جمال [illegible]
منه انسوی [illegible] کناه
آنسو [illegible]
من افتاده [illegible]
بحر [illegible] الله
منه در ده [illegible] عقل [illegible] کرده
یعنی که ره عشق [illegible] کرده
هر کشته اکر [illegible]
بی بیچون [illegible] کرده
منه این [illegible]
جبر [illegible]
مطلوب [illegible]
زین [illegible]
منه کر مرد [illegible]
در [illegible]
در علم [illegible]
در حیث [illegible]
منه [illegible]
آکاه [illegible] حقیقت [illegible]
هر دم [illegible]
[illegible]
منه هر چیز که کشت [illegible]

غیر از رمز [illegible]
من خود او [illegible]
هر چند [illegible]
منه مردود [illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
روز [illegible]
منه غافل [illegible]
عارف [illegible] عالم
هر چند [illegible]
[illegible]
منه در [illegible]
[illegible]
تا [illegible]
و [illegible]
منه [illegible]
اهل [illegible]
[illegible]
منه کار [illegible]
خود [illegible]
عمر [illegible] جان [illegible]
چون [illegible]
منه اندیشه [illegible]
[illegible]

غیر [illegible] کرمرده [illegible]
بیرون [illegible] کناه
منه تا چند [illegible]
هر [illegible] خلق [illegible]
چند [illegible]
[illegible]
منه جز [illegible]
هر چند [illegible]
هر کس [illegible]
[illegible]
منه عارف [illegible]
زان عالم [illegible]
بیچون [illegible]
از [illegible]
منه این [illegible]
[illegible] بوده
در [illegible]
چون [illegible]
منه هر چند [illegible]
از خون [illegible] بوده
[illegible]
سبحان [illegible] بوده
منه یک نقطه [illegible]
بیرون [illegible]
[illegible]

در [illegible]
منه [illegible]
[illegible]
منه [illegible]
[illegible]

[illegible]
منه [illegible]
[illegible]

[illegible]
منه [illegible]
[illegible]

در عشق [illegible] حیران مانده
منه در [illegible]
[illegible]
منه صاحب [illegible]
[illegible]
منه [illegible]
[illegible]

بلکاست ۳

امد بوجود از عدم [illegible]

[illegible]

ز نقش و عدد و گفته و رفتار ...

[illegible]

رباعی

[illegible]

رباعی چون نیست مراد از غرض ...

[illegible]

رباعی یا احوال ز جام ...

[illegible]

رباعی تا با تو ...

[illegible]

رباعی موجود ...

[illegible]

منه

[illegible]

سایبان [illegible] سرو [illegible]

[illegible]

منه از عقل [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

با عاشق جلوه گاه عاشق [illegible]

[illegible]

منه هر کس [illegible]

[illegible]

در زیر فلک [illegible]

خلق همه مرده اند [illegible]

منه [illegible]

[illegible]

منه [illegible]

[illegible]

منه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منه
حون دل کرانی محقق شده
زین ناله و فریاد و جنون شده
از ناله و دل انعام معلوم
افغان بکنند هر کس که شده
منه از ره بسوی حقیقت ...
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

منه
[illegible]

بلغ

تمه تمه تمه تمه

[illegible]

مذهب

تمه تمه تمه تمه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولہ

در کوی وفا چو من افتاده کسی
وحشی زده پا چو من افتاده کسی

یاروز تمد درد و ویرم دارم
در دام بلا چو من افتاده کسی

ولہ

درکوت وقت سحری
باوررندی و بجوابی

کان شاه عجوب را او لب یارداد
در تی قبا بجوار او رسوا

ولہ

من کشتم او را ... خوابی

ماند حباب ...

ولہ

گر این دم ...

ولہ

در بحر ...

ولہ

ولہ

ای عشق ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

یار او وارش او فتاد بچاه
مبتلا بودن بلا گشته اندم
باد شد سر و گرد تختی هم
با خضران و عاقلان سخن
باشد آن کرده و باد در سخن
یار بشد ز راه سر سید
قدمی چند چون بداد نشید
گر شد به ره ز گرد بجهد
گویا بانش قدم عجب

بگذر از قید بهر منای
گرچه جان بیند خوشتر آن منی
کل این راین و نوا سودی فن
گرچه درد و دود بود بیش
و هر صنعت اگر بسی
نیست جز حسرت آن کس
لیک عمر خود در علم و عمل
سر بکنیم خیال طول امل
جز یکدم این همه خود و خواب
گرچه در گنده چون بر آب

بادم آمد ز ارکند و بازار

[illegible]

[illegible]

این همه [illegible] ان و
کان که دارد این چه [illegible]
بود تمجید خلق و نسبت
عهد اول که او نجالت
مانده از سبحان عز و جلال
بر زمین هیچ مرغ بی پر و بال
این مثل زان زدم که راه او
غیر از خلق و [illegible] رو

در کتب هیچ شخص یاد دارد
حال و قول ورد [illegible] چند داد
حق که هم [illegible] دم مشهود
ما زمیت او میت خود موعود
مصطفی کسب نوع انسانی
گر تو انسانی این سخن دریاب
کسب انسان [illegible] حق زنده
با تنش خواجه طاهر [illegible] بنده

حق [illegible] تست گوش تو دیده
بلکه آید چو نور در دیده
بر تو هر چه [illegible] رسید
که کند ره [illegible] رسید
قول و فعل اگر [illegible] است
آن [illegible] شیخ [illegible] است
[illegible]

[illegible] دیگر [illegible]
او کند [illegible] غیر از او دارد
هر که [illegible] دور [illegible] دارد
غیر [illegible] هم خود دید
[illegible] از آنکه [illegible]

مرد عارف [illegible] خود دید
همه عالم [illegible] خود دید
عالم [illegible] و کار او بنمود
کار او [illegible] عالم بود
[illegible] مثل [illegible]
او ز عالم [illegible] عالم [illegible]
باطنت [illegible]
در رسید [illegible] البحرین
که در [illegible]
کسب [illegible]
[illegible]
در دو [illegible]
حل [illegible] الکلام
[illegible] کلام
[illegible]
بلکه [illegible]
[illegible]
[illegible] دارد
در [illegible] دارد

مرد چون [illegible] علم لدن
هر چه [illegible]

[illegible] حلیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
تو در [illegible]
[illegible]
در [illegible] عالم
[illegible] آدم
از تو [illegible]
کار [illegible]
حق با [illegible] جمال [illegible]
کار [illegible]
کار [illegible]
هر کجا حق [illegible]
رفته [illegible] حال [illegible]
ز [illegible]
هر [illegible]

از تو در عالم [illegible]
همه [illegible]
در کلام [illegible] تمام
فارغ از [illegible]
تا [illegible]
رفته [illegible]
تو [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
هر که [illegible]
[illegible]
هر که با خود [illegible]
[illegible]

چون [illegible] وجود
[illegible]
لا تفرق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
از تو [illegible]
و [illegible]
این [illegible]
که [illegible]
زین [illegible]
دشمن جان [illegible]
در میان [illegible]
دشمن [illegible]
خلق [illegible]
[illegible]
هر کجا [illegible]
[illegible]
هر کجا اختلاف جسم [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
در [illegible]
گرفت [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible]